



# آوای وحش

جک لندن

Jack London

ترجمه بهار اشراق



CLASSIC STARTS | رمان‌های کلاسیک

The Call of the Wild



ketabTala



سرشناسه : لندن، جک، ۱۸۷۶ - ۱۹۱۶ م.  
London, Jack  
عنوان و نام پدیدآور : آوای وحش / جک لندن : ترجمه بهار اشراق.  
ویراستار پرینسا همایون‌روز، سرو ویراستار  
شهرام رجب‌زاده  
مشخصات نشر : تهران: قدیانی، ۱۳۸۶.  
مشخصات ظاهری : ۱۵۲ ص.  
فروست : قدیانی، ۱۸۶ / ۱۳۷۰  
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۶-۱۹۷-۴  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
پادداشت : عنوان اصلی:  
Call of the wild and white foog, ۲۰۰۴.  
موضوع : داستان‌های کوتاه آمریکایی - قرن ۱۹ م.  
شاسه افزوده : اشراق، بهار، ۱۳۵۹ - مترجم  
رده بندی کنگره : PST۵۳۵ / ف۱۹ ۱۳۸۵  
رده بندی دیویی : ۸۱۳/۵۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۰۲۵۲۲۲ م



موسسه انتشارات قدیانی

www.ghadyani.org

تهران، ۲۰۲۳، ۲۲ (۵۵۵) تلفن، فوری: ۲۲۲۲۲۲

## آوای وحش

جک‌لندن مترجم: بهار اشراق

ویراستار: پرینسا همایون‌روز

طراح جلد: خسرو اشتری

آماده‌سازی: بخش هنری و فنی

زیر نظر شورای بررسی

چاپ پنجم: ۱۳۹۸ تعداد: ۷۷۰ نسخه

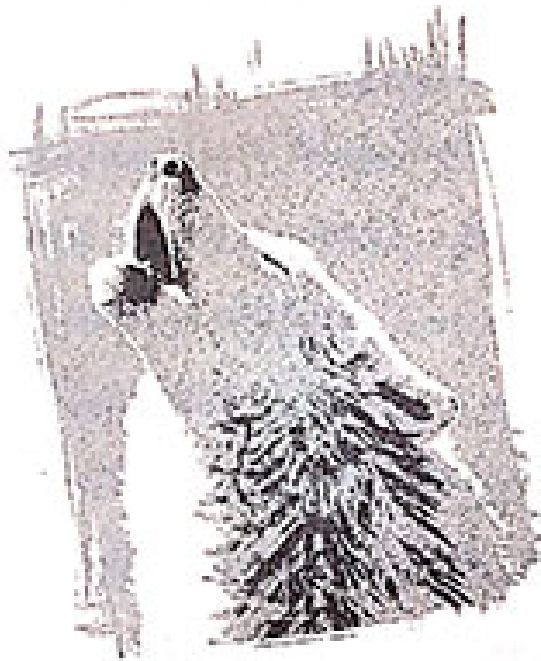
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۶-۱۹۷-۴ ISBN: 978 - 964 - 536 - 197 - 4

کد: ۸۶/۱۳۷۰

چاپ و صحافی: چاپخانه قدیانی، تهران

کلیه حقوق محفوظ است.

۱۵۰۰۰ تومان



## به سوی بدویت

در اشتیاق گذشته‌ها و به یاد جست و خیزهای  
کودکی بودن، به بیهودگی، در میان زنجیر عادات و  
رفتار ماندن، دگر بار، از خواب زمستانی بیدار شدن  
سرانجامش، در کشش رنج توانفرسای وحشیگرانه  
کوشیدن است.<sup>۱</sup>

باک<sup>۲</sup> اصلاً از روزنامه سر در نمی‌آورد، وگرنه می‌فهمید که نه  
تنها برای او بلکه برای هر سگ بزرگی که اندامی قوی و پشم‌هایی  
بلند و گرم داشت، دردسری در پیش بود؛ مخصوصاً سگ‌های  
نواحی پوگت‌ساوند<sup>۳</sup> تا سان‌دیگو<sup>۴</sup>. از آنجایی که مردم در سرزمین  
تاریک قطب شمال فلز زردرنگی را یافته و شرکت‌های حمل و نقل  
و کشتیرانی خبر این کشف را به تمام نقاط رسانده بودند، هزاران  
نفر به سوی سرزمین شمال هجوم می‌بردند. این مردمان به سگ

۱. داریوش شاهین

2. Buck

3. puget Sound

4. San Diego

نیاز داشتند و سگ‌هایی که آنها می‌خواستند، سگ‌های سنگین‌وزنی بودند که برای انجام کارهای سخت، اندام نیرومندی داشتند و موهای پرپشتشان مانند کت خزی بدنشان را از سرمای شدید شمال محافظت می‌کرد.

باک در خانه بزرگی در دره سانتا کلارا که آفتاب بر آن بوسه می‌زد، زندگی می‌کرد. آنجا را مقر قاضی میلر می‌نامیدند. این خانه از جاده فاصله داشت و نیمی از آن در میان درختان پنهان بود. از میان درختان می‌شد ایوان بزرگی، که دور تا دور خانه را احاطه کرده بود، دید.

مسیری که به آن خانه می‌رفت، راهی شنی بود که از میان چمن‌های گسترده و از زیر شاخه سپیدارهای بلند درهم بافته می‌گذشت. پشت خانه نسبت به جلو آن فضای بیشتری داشت. آنجا اسطبل‌های بزرگی وجود داشت که ده دوازده مهتر جوان در آنها امیدهایی را در سر می‌پروراندند، درختان مو، کلبه‌های خدمتکاران را پوشانده بودند.

مستراح‌های بیرون خانه به‌طور منظم و در یک ردیف، کنار یکدیگر قرار داشتند. آلاچیق‌های بلند درختان تاک، باغ‌ها، چراگاه‌های سرسبز و خرم و نواحی پر از درختان توت را می‌شد در اطراف خانه دید. چاه آرتزین خانه پمپی داشت و کنار آن استخر سیمانی بزرگی بود که پسران قاضی میلر صبح‌ها در آن می‌پریدند

و تا بعد از ظهر گرم و سوزان احساس خنکی می کردند. باک در آن سرزمین حکم می راند. آنجا به دنیا آمده و چهار سال از عمرش را آنجا سپری کرده بود، البته سگ های دیگر هم بودند، اما آنها در آن قلمرو گسترده اهمیت چندانی نداشتند. آنها می آمدند و می رفتند. یا در لانه های پر جمعیت سگ ها یا به طور پنهان در گوشه و کنار خانه زندگی می کردند؛ مثل توتز<sup>۱</sup> سگ پاگ ژاپنی، یا ایزابل<sup>۲</sup>، سگ بی موی مکزیکی؛ موجودات عجیبی که به ندرت بینی هایشان را از لانه بیرون می آوردند و یا پاهایشان را روی زمین می گذاشتند.

از طرفی، حداقل بیست سگ شکاری هم بودند که برای توتز و ایزابل که از پنجره های خانه به آنها نگاه می کردند، و گروهی از کنیزان که با وسایل زمین شوری و جارو از آنها محافظت می کردند، خط و نشان می کشیدند.

اما باک نه سگ خانگی بود و نه در لانه سگ ها زندگی می کرد. تمام قلمرو مال او بود. درون استخر آب می پرید و با پسران قاضی به شکار می رفت. دختران قاضی، مولی و آلیس، را در پیاده روی های صبحگاهی و غروب همراهی می کرد. شب های زمستان کنار پای قاضی روبه روی آتش شعله ور کتابخانه دراز می کشید. نوه های قاضی را روی پشتش می نشاند. یا آنها را روی علف ها می غلتاند و در ماجراجویی هایشان تا کنار چشمه حیاط

1. Toots

2. Ysabel

اسطبل و حتی بیشتر از آن، جایی که به آن قفل زده بودند، و در چراگاه‌های پر از توت تعمیقیشان می‌کرد. در میان تری‌برها<sup>۱</sup> مغرورانه راه می‌رفت و توتز و ایزابل را به گلی نادیده می‌گرفت، زیرا او سلطان بود؛ سلطان تمام موجودات، از خزنده گرفته تا جوونده و پرنده‌ای که از قلمرو قاضی می‌لر عبور می‌کردند.

المو<sup>۲</sup>، پدر باک، یک سگ بزرگ سنت برنارد و همدم جدانشدنی قاضی بود. مسلّم بود که باک نیز راه پدرش را دنبال می‌کرد. اما باک زیاد بزرگ نبود. او فقط شصت و سه کیلوگرم وزن داشت؛ زیرا مادرش، شپ، یک سگ چوپان اسکاتلندی بود. با وجود این، وزنش و جاه و مرتبه‌ای که نتیجه زندگی خوب بود، سبب می‌شد که خود را جزو خاندان سلطنتی بدانند. در طول چهار سال اول زندگیش مانند سگ‌های اشرافی زیسته بود. بسیار به خود غرور می‌ورزید و کمی خودپسند بود. او مانند نجیب‌زادگان شهری بود که گاهی اوقات به خاطر موقعیت‌های تنگ‌نظرانه خود، خودپسند می‌شوند. اما هرگز یک سگ خانگی لوس نبود. شکار و سرگرمی‌های خارج از خانه، عضلاتش را سفت و محکم کرده بود. عشق به آب نیز مایه نیرو و حافظ سلامتی او بود. این، روش زندگی باک در پاییز سال ۱۸۹۷ میلادی بود؛ هنگامی که کشف منطقه کلاندایک<sup>۳</sup> مردم سرتاسر جهان را به آن سرزمین یخبندان شمالی کشاند. اما باک

۱. نوعی سگ.

2. Elmo

3. Klondike: مناطقی در یوکان کانادا.

سر و کاری با روزنامه نداشت و نمی‌دانست مانوئل، یکی از دستیاران باغبان، نقشه‌ای در سر می‌پروراند. مانوئل یک نقطه ضعف داشت. او عاشق خرید بلیت‌های بخت‌آزمایی چینی‌ها بود و در قماربازی یک عیب بزرگ داشت و آن، وفاداری و حسن‌نیتش به این بازی و پیروی از یک روش خاص بود. همین موجب می‌شد که همیشه بازنده باشد. او برای قماربازی به پول احتیاج داشت؛ در حالی که اجرتی که از باغبان دریافت می‌کرد، کفاف خرج زن و بچه‌های قد و نیم‌قدش را نمی‌داد.

قاضی در جلسه انجمن پرورش‌دهندگان کشمش بود و پسرانش سرگرم چرخاندن کلوپ ورزشی بودند. در آن شب به یادماندنی بود که مانوئل دست به خیانت زد؛ کسی او را ندید. او با باک به سمت باغ می‌رفت؛ جایی که باک تصور می‌کرد برای قدم‌زنی می‌رود. به غیر از یک مرد، کسی متوجه آنها در ایستگاه پرچم کوچک که پارک کالج نام داشت، نشد. آن مرد با مانوئل صحبت کرد و پولی میان آن‌ها دور و بدل شد.

مرد غریبه با لحن تنیدی گفت: «ممکنه قبل از تحویل کالاها، آنها را بسته‌بندی کنی.»

مانوئل طناب محکمی را زیر قلاده باک دو بار دور گردنش پیچید. سپس گفت: «اگر طناب را بکشی، نفسش بند می‌آید.»

غریبه به نشانه پاسخ مثبت خرخر کرد. باک طناب را بدون اعتراض پذیرفت؛ زیرا احساس می‌کرد، باید به مانوئل اطمینان کند. با وجود اینکه این عمل مانوئل غیرعادی بود، ولی باک آموخته

بود به مردانی که می‌شناخت و به عقل و دانش آنها اطمینان کند. اما هنگامی که انتهای طناب در دستان مرد غریبه قرار گرفت با حالتی تهدیدآمیز غرید.

او فقط نارضایتی خود را به مرد غریبه فهمانده بود و مغرورانه بر این باور بود که فهماندن احساسش به معنای فرمان دادن است. اما در کمال تعجب، طناب دور گردنش محکم‌تر و نفس در سینه‌اش حبس شد. با حالتی خشمگین به سرعت به سمت مرد غریبه حمله‌ور شد. مرد غریبه نزدیک خرخره او را محکم و سفت چسبید و با چرخش ماهرانه‌ای او را به پشت پرتاب کرد. بعد طناب، بی‌رحمانه خرخره او را محکم‌تر فشار داد. باک با حالتی خشمگین تقلا می‌کرد. زبانش از دهانش بیرون آمده بود و قفسه سینه پهنش بی‌فایده بالا و پایین می‌رفت. هرگز در طول عمرش آن‌طور شرم‌آور با او رفتار نشده بود. قدرتش کاهش یافته بود و چشمانش از شدت خشم می‌سوخت. هنگامی که رییس ایستگاه قطار با حرکت پرچم قطار را متوقف کرد و آن دو او را در واگن قطار انداختند، نمی‌دانست چه اتفاقی دارد می‌افتد.

بعد، متوجه موضوع شد. به طور مبهمی احساس کرد زبانش درد می‌کند و چیزی او را به طرفی می‌برد. غرش گوش‌خراش سوت لوکوموتیو بر سر یک چهارراه به او فهماند که کجاست. او بارها با قاضی سفر کرده بود و با مسافرت در واگن باری آشنا بود. چشمانش را گشود. در چشمانش خشم عنان‌گسیخته یک سلطان ربوده شده، دیده می‌شد. مرد جستی زد تا گلوی باک را بگیرد. اما



باک از او فرزتر بود. با آرواره‌هایش دست مرد را فشرد و تا زمانی که حواسش بار دیگر عرصه را بر او تنگ نکرده بود، آرام نگرفت.

مرد در حالی که دست زخمی خود را از چشم مأمور واگن باری که آمده بود علت سر و صدا را بفهمد، پنهان می‌کرد. گفت: «آره، هار شده. او را پیش اربابم به سان فرانسیسکو می‌برم. اونجا یک دامپزشک خر پیدا می‌شه که فکر می‌کنه می‌تونه اونو درمون کنه.»

مرد در اتفاق کوچک پشت قمارخانه‌ای در ساحل سان فرانسیسکو، با آب و تاب از سفر آن شب حرف می‌زد و از خودش تعریف می‌کرد. او غرولندکنان گفت: «پنجاه دلار بیشتر گیرم نیامد. اگر دنبال این کار برم، با هزار دلار نقد هم راضی نمی‌شم.»

دستش را در دستمالی خونین پیچیده بود و شلوار پای راستش از زانو تا قوزک پاره شده بود. قمارخانه‌دار پرسید: «اون شریکت چقدر گیرش اومد؟»

مرد در جواب گفت: «صدتا. یک پیشیز کمتر نمی‌گرفت. پس کمکم کن.»

قمارخانه‌دار حساب کرد و گفت: «خب، این صدوپنجاه دلار میشه. این سگ ارزشش را دارد یا من خرم؟»

مرد غریبه دستمال خونین را از دستش باز کرد. سپس به دست زخمی خود نگاه کرد و گفت: «اگر مرض هاری نگیرم...»

قمارخانه‌دار خندید و گفت: «باید بگیری. تو را برای همین ساختن تاگردنت بالای دار بره. خب، حالا بیا به من کمک کن.»



۱۱ دوره  
نمایشگاه  
کتاب  
سال های  
۷۲، ۷۳  
۷۹، ۷۸  
۸۲، ۸۳  
۹۱، ۸۸  
۹۵، ۹۴  
۱۳۹۳

## The Call of the Wild

Jack London

این داستان درباره زندگی سگی خلگی به نام باک است که ناگهان از سرزمین های یخزده شمال کانادا سر در می آورد. باک با زندگی وحشی و خشن جدیدش سازگار می شود. در کنار انسان ها خشونت و بی رحمی های بسیاری می بیند و انتقام تنها انسانی را که از او محبت دیده است می گیرد. ولی در پایان به سوی دنیایی می رود که واقعاً به آن تعلق دارد.



موسسه انتشارات قدیانی

[www.ghadyani.org](http://www.ghadyani.org)

مقر دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه  
خیابان قزوین، پلاک ۱۰۰، پانزدهم تیر (مهریس) - شماره ۹۰  
کد پستی: ۱۳۱۳۷۲۳۸۶۱، صندوق پستی: ۱۳۱۳۵۰۱۷۹۳  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۲۲۱۰ - تهران: ۰۲۱-۶۶۴۰۲۲۲۴



رمان های  
کلاسیک | ۱۹